

دشواری ترجمه کلمات مترادف در قرآن

□ یعقوب جعفری □

در میان ادبا و لغت شناسان و همچنین دانشمندان علم اصول، از دیرباز این بحث مطرح بوده که آیا در زبان عربی الفاظی به عنوان الفاظ مترادف وجود دارند یا نه؟ به این صورت که دو یا چند لفظ به یک معنا باشند و مفهوم واحدی را افاده کنند، به گونه‌ای که بتوان یکی را جایگزین دیگری کرد.

بیشتر علمای نحو، لغت و علم اصول، وجود الفاظ مترادف را در زبان عربی اثبات کرده‌اند، ولی برخی نیز به کلی آن را انکار نموده و گفته‌اند الفاظی که مترادف به نظر می‌رسند هر کدام دارای خصوصیتی هستند که دیگری آن را ندارد. از میان کسانی که وجود الفاظ مترادف را در زبان عربی قبول دارند می‌توان اصمعی، ابن خالویه، سیبویه، ابن جنّی، فیروزآبادی، ابن سیده، ابوعلی فارسی و رمانی را نام برد.^۱ سیبویه می‌گوید: در کلام عرب گاهی دو لفظ مختلف برای دو معنای مختلف و گاهی دو لفظ مختلف برای یک معنا می‌آورند... آن گاه برای آن موردی که دو لفظ مختلف برای یک معنا آمده، «ذهب» و «انطلق» را مثال می‌زند.^۲

از دیدگاه سیوطی علت عمده پیدایش لفظ مترادف در یک لغت این است که دو قبیله برای یک معنا دو لفظ مختلف به کار می‌برند، سپس هر دو لفظ مشهور می‌شوند و اختلاف

۱. رجوع شود به: محمد الشایع، الفروق اللغویه، ص ۴۶ به بعد.
۲. الکتاب، ج ۱، ص ۲۴.

واضعان از یاد می‌رود. البته ممکن است که هر دو لفظ را یک واضع وضع کند و هدف او ایجاد راه‌های مختلف برای رساندن معانی و یا گسترش شیوه‌های فصاحت و بلاغت و تفتن در عبارت باشد.^۱

پیروان این نظریه مثال‌های بسیاری برای الفاظ مترادف می‌آورند؛ از جمله فیروزآبادی در رساله‌ای به نام تریق الاسل لتصفيق العسل برای عسل هشتاد اسم می‌شمارد، و همو کتابی به نام الضی المسلوف فیما له اسمان الی الوف دارد که در آن الفاظ مترادف را آورده است.^۲ همچنین ابن خالویه پنجاه اسم برای شمشیر می‌دانست، و همو در نام‌های شیر و نام‌های مار رساله‌ای نوشته است، و اصمعی برای سنگ هفتاد اسم می‌دانست.^۳ در مجموع، بعضی از دانشمندان در این باره کتاب‌هایی نوشته‌اند که فیروزآبادی از جمله آنهاست، و پیش از او نیز اصمعی کتاب الالفاظ را در این باب نوشته است؛^۴ رمانی هم کتابی به نام الالفاظ المترادفة دارد که چاپ شده است.

علمای اصول نیز وجود لفظ مترادف را قبول دارند. به گفته مظفر نباید در امکان ترادف و اشتراک بلکه در وقوع آنها در زبان عربی شک و تردید نمود. این مطلب آن چنان واضح است که نیازی به بیان ندارد.

از دیدگاه مظفر علت پیدایش لفظ‌های مترادف، وضع الفاظ در قبیله‌های مختلف است. لذا گفته می‌شود: لغت حجاز چنین است و لهجه حمیر چنین است و لهجه تمیم چنین است.^۵ از جمله کسانی که وجود الفاظ مترادف را در زبان عربی قبول ندارند می‌توان ابو هلال عسکری و احمد بن فارس و ثعلب و ابن درستویه و جزایری را نام برد. این گروه معتقدند میان الفاظی که مترادف به نظر می‌رسند، اگر دقت شود، فرق‌های ظریفی وجود دارد، به گونه‌ای که هر کدام مورد استعمال خاص خود را دارد، و اساساً بسیاری از الفاظی که مترادف قلمداد می‌شوند اوصاف گوناگون یک اسم‌اند.

ابن فارس می‌گوید:

«گاهی یک چیز به نام‌های گوناگون نامیده می‌شود، مانند: سیف، مهتد و حسام. آنچه ما می‌گوییم این است که نام یکی است که همان سیف است و بقیه صفات آن هستند، و عقیده ما این است که هر صفتی از آنها معنایی غیر از

۱. سیوطی، المزهرة، ج ۱، ص ۴۰۵.

۲. همان، ص ۴۰۷.

۳. همان، ص ۳۲۵.

۴. ابن سیده، المخصص، سفر ۱۳، ص ۲۵۹.

۵. مظفر، اصول الفقه، ص ۳۲.

دیگری دارد».

و نیز درباره افعالی چون «مضی» و «ذهب» و «انطلق»، یا «قعد» و «جلس»، یا «رقد» و «نام» می‌گوید:

«در قعد معنایی است که در جلس نیست، و همین طور بقیه افعال، و این عقیده ابو العباس احمد بن ثعلب است.»^۱

از سوی طرفداران این نظریه کتاب‌های مستقلی نیز نوشته شده است؛ از جمله الفروق اللغویة از ابوهلال عسکری و فروع اللغات از نورالدین جزایری که هر دو به طور مستقل چاپ شده‌اند، و اخیراً دو کتاب را در هم ادغام کرده و به نام معجم الفروق اللغویة چاپ کرده‌اند.



ما تصور می‌کنیم اگر منظور از مترادف کلماتی باشد که می‌توانند در جمله جایگزین یکدیگر شوند - اگر چه با دقت بسیار می‌توان میان آنها تفاوت اندکی پیدا کرد - الفاظ مترادف در زبان عربی بسیار است، ولی اگر منظور از مترادف کلماتی باشد که به طور دقیق معنای واحدی دارند و هیچ گونه تفاوتی میان آنها نیست، الفاظ مترادف در زبان عربی اندک است اما نمی‌توان به کلی آن را انکار کرد؛ زیرا ممکن است از سوی دو قبیله دو اسم با یک مفهوم خاص تعیین شود که دقیقاً به یک معنا باشند؛ مانند «حنطه» و «بر» برای گندم؛ یا «لیث» و «اسد» برای شیر.

باید توجه داشت که صفات گوناگون یک اسم مانند صفات خدا و صفات پیامبر، از قبیل کلمات مترادف نیست؛ چون در آنها جنبه‌های گوناگون و متفاوتی مورد نظر است، اگر چه مصداق همه یکی است. همچنین تعبیرهای گوناگونی که از باب کنایه و استعاره و تمثیل از یک مفهوم آورده می‌شود از باب کلمات مترادف نیست؛ مانند: اصلح الفاسد، لمّ الشعث، ضمّ النشر، جمع الشتات، رتق الفتق و... که همگی در مقام اصلاح امور فاسد گفته می‌شود.^۲

به هر حال وجود کلمات مترادف را در زبان عربی نمی‌توان انکار کرد و بسیاری از تفاوت‌هایی که در کتب فروع برای کلمات مترادف گفته شده از روی تکلف است و چندان قابل قبول نیست.

با توجه به مطالب بالا و با پذیرش وجود کلمات مترادف در زبان عربی، اکنون این سؤال

۱. المزهري، ج ۱، ص ۴۰۴.

۲. درباره چنین تعبیرهایی رجوع شود به: قلقشندی، صبح الاعشى فی صناعة الانشاء، ج ۱، ص ۱۶۲.

مطرح می‌شود که آیا در آیات قرآنی هم کلمات مترادف وجود دارد یا نه؟ بسیاری از مفسران و کسانی که در مفردات قرآن کار کرده‌اند معتقدند که اگر هم وجود کلمات مترادف را در زبان عربی بپذیریم، در قرآن کریم، الفاظ مترادف به کار نرفته است و هر لفظی معنای ویژه خود را دارد. از جمله راغب اصفهانی در مقدمه کتاب خود این نظریه را تقویت کرده و اظهار داشته است کلماتی که در نگاه نخست مترادف به نظر می‌رسند دارای تفاوت‌هایی هستند که با بررسی موارد استعمال آنها در آیات قرآنی مشخص می‌شود.^۱ او در معنا کردن الفاظ و مفردات قرآن از چنین روشی پیروی کرده است. همچنین نوع مفسران درباره کلمات به ظاهر مترادف فرقی‌هایی مطرح کرده‌اند، و این نشان می‌دهد که آنان وجود الفاظ مترادف را در قرآن قبول ندارند، هر چند به این مطلب تصریح نکرده‌اند.

در مقابل آنان بعضی از دانشمندان علوم قرآنی وجود الفاظ مترادف را در قرآن قبول دارند و معتقدند که قرآن به زبان عربی و مطابق با شیوه‌ها و اسلوب‌های این زبان نازل شده است و چون در زبان عربی کلمات مترادف وجود دارد و استفاده از آن باعث تنوع و تأکید در کلام می‌شود، چه مانعی دارد که در قرآن هم از آن استفاده شده باشد؟

بدرالدین زرکشی، و به پیروی از او سیوطی، عطف دو کلمه مترادف یا متقارب را به یکدیگر به قصد تأکید، نه تنها جایز بلکه آن را از وجوه بلاغت دانسته‌اند و برای آن مثال‌های متعددی از آیات قرآنی آورده‌اند، از جمله آیات زیر:

— فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا (طه / ۱۱۲)

— لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى (طه / ۷۷)

— ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ (مدثر / ۲۲)

— إِنَّمَا أَسْكُوًا بُئِي وَحَزْنِي إِلَى اللَّهِ (يوسف / ۸۶)

— لَا تَتَّبِعِي وَلَا تَدْرُ (مدثر / ۲۸)

— لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا (طه / ۱۰۷)

— أَنَا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ (زخرف / ۸۰)

— لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا (مائده / ۴۸)

— الْإِدْعَاءُ وَنِدَاءٌ (بقره / ۱۷۱)

۱. مفردات الفاظ القرآن، ص ۵۵.

— إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا (احزاب / ۶۷)

— لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ (فاطر / ۳۵)

زرکشی پس از نقل این موارد و موارد دیگر، از مبرد نقل می‌کند که این نوع را انکار کرده و عطف الشیء علی مثله را جایز ندانسته است. سپس اضافه می‌کند که شاید مبرد از کسانی باشد که وجود مترادف در لغت را نپذیرفته است.^۱ با این که زرکشی در این جا وجود مترادف در قرآن را می‌پذیرد و آن را از وجوه بلاغت می‌شمارد، در جای دیگری از کتاب خود فصلی دارد درباره الفاظی که در قرآن آمده و گمان می‌رود که مترادف باشند ولی مترادف نیستند، و آن الفاظ را بر می‌شمارد و اظهار می‌دارد که مفسر تا آن جا که ممکن است باید موارد استعمال را در نظر بگیرد و به عدم ترادف قطع پیدا کند.^۲

ما تصور می‌کنیم که اگر کلمات مترادف را الفاظی بدانیم که یک مفهوم را می‌رسانند — اگر چه تفاوت‌های مختصری در موارد استعمال داشته باشند — بدون شک قرآن از کلمات مترادف استفاده کرده، و استفاده از کلمات مترادف و عطف آنها به یکدیگر نه تنها اشکالی ندارد بلکه به جهت تأکید مطلب و تفنن در عبارت و زیبایی کلام، از محسنات هم محسوب می‌شود. وقتی گفته می‌شود: لاتخاف درکاً ولاتخشى، هر چند تخاف و تخشى هر دو به یک معنا باشند، اما کلام از یک نوع تأکید و زیبایی و آهنگ گوش نوازی برخوردار است که هر یک از این دو واژه به تنهایی این امتیاز را ندارد و ذوق سلیم به خوبی آن را می‌فهمد. البته قرآن خود، گاه میان کلماتی که معنای نزدیک به هم دارند تفاوت می‌گذارد و تذکر می‌دهد که آنها را در جایگاه‌های خاصی به کار برند، مانند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا (بقره / ۱۰۴)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نگویند «راعنا» بلکه بگویند «انظرننا».

دو کلمه «راعنا» ما را رعایت کن، و «انظرننا» ما را در نظر بگیر، تقریباً یک مفهوم دارند، ولی یهودی‌های عصر پیامبر، مانند مؤمنان به پیامبر می‌گفتند: «راعنا» و معنای بدی را از آن در نظر می‌گرفتند، چون این تعبیر در زبان آنها به معنای احمق بود و بدین گونه پیامبر را مسخره می‌کردند. از این رو فرمان رسید که مؤمنان به جای واژه «راعنا» از واژه «انظرننا» استفاده کنند تا یهودی‌ها بهانه‌ای نداشته باشند.

۱. زرکشی، البرهان، ج ۲، ص ۴۸۸ - ۴۹۱.
۲. همان، ج ۴، ص ۹۳. سیوطی نیز همان موارد را به پیروی از زرکشی آورده است (الاتقان، ج ۲، ص ۳۰۶).

آیه دیگری که میان دو واژه نزدیک به هم فرق می‌گذارد، آیه زیر است:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا (حجرات / ۱۴)

اعراب گفتند ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاوردید بلکه بگویید مسلمان شدیم.

در این آیه میان دو واژه «ایمان» و «اسلام» فرق گذاشته شده است، چون ایمان به اعتقاد قلبی گفته می‌شود ولی اسلام عبارت است از گفتن شهادتین اگر چه از روی اعتقاد قلبی نباشد.

از جمله کلماتی که مترادف به نظر می‌رسد و در قرآن کریم به کار رفته است، از کلمات زیر می‌توان یاد کرد:

اثم و ذنب، اراد و شاء، ارشاد و هدایت، استغفار و توبه، اعطینا و آتینا، انا به و رجوع، انذار و تخویف، انظار و امهال، اهل و آل، اوب و رجوع، بأساء و ضراء، بعث و ارسال، بعث و نشور، تبذیر و اسراف، تحیت و سلام، حبّ و ودّ، حشر و نشر، حصر و صدّ، حوب و ذنب، حزن و بث، خدعه و کید، خشوع و خضوع، خوف و خشیت، خلاق و نصیب، دوام و خلود، ذره و خلق، ذنب و جرم، رأفت و رحمت، رجل و امرء، رحمان و رحیم، رفعت و علوّ، رهیت و خوف، زُبُر و کُتُب، زرع و نبات، سرعت و عجله، سرور و فرح، سعیر و جحیم، شخّ و بخل و ضنّ، شرعه و منهاج، شک و ریب، شکر و حمد، صاحب و قرین، صراط و طریق و سبیل، ضرّ و سوء، ضیاء و نور، ظلم و بغی، عام و سنه، عتیق و قدیم، عداوت و بغضاء و شتتان، عظیم و کبیر، عفو و صفح و مغفرت، عقاب و عذاب، عقد و عهد، علامت و آیه، علم و شعور، علم و یقین، عمل و فعل، عیش و حیات، عین و بصر، غشاء و غطاء، غَضَب و سخط و غیظ، غالب و قاهر، غیّ و ضلال، غیث و مطر، فرض و وجوب، فسق و فجور، فصل و فرق، فقیر و مسکین، عدل و قسط، قسم و حلف، قضا و حکم، قلب و فؤاد، قنوط و یأس و خبیثه، کتمان و اخفاء، افتراء و بهتان، کمال و تمام، کوکب و نجم، لبّ و عقل، لدی و عند، لهُو و لعب، مالک و ملک، مرجع و مصیر، مُرْسَل و رسول، معرفت و علم، مکر و کید، ملک و ملکوت، منع و کفّ، میثاق و عهد، میقات و وقت، نبأ و خبر، نبیّ و رسول، نجوی و سرّ، نداء و دعاء، ندّ و مثل، نظر و رؤیت، نهار و یوم، هبوط و نزول، هرب و فرار، هضم و ظلم، همزه و لمزه، همّ و قصد، واحد و وحید، وعد و وعید، وقت و حین.

همان گونه که گفتیم بسیاری از مفسران میان این واژه‌ها تفاوت‌هایی ذکر کرده‌اند ولی نوع این تفاوت‌ها بی دلیل و همراه با تکلف است و اگر اندک تفاوتی هم باشد در مترادف بودن این

کلمات اثر ندارد.

گاهی گفته می‌شود که دلیل متفاوت بودن این کلمات این است که نمی‌توان در آیات قرآنی آنها را جایگزین یکدیگر کرد. می‌گوییم البته چنین است، ولی این از آن جهت است که دست بردن در کلام خدا جایز نیست و کسی حق ندارد چنین کند. از این گذشته گاهی کلمه‌ای آهنگ و وزن و سجع خاصی دارد که بدون شک جایگزین ساختن کلمه مترادف، وضع را به هم می‌زند و زیبایی کلام را از بین می‌برد و این مربوط به معنا نیست. مثلاً در آیه **لَا تَخَافُ دُرُكَاوَا لَا تَخْشَى** (طه / ۷۷) اگر **تَخْشَى** را که آخر آیه است با **تَخَافُ** عوض کنیم، علاوه بر این که آهنگ موزون کلمات به هم می‌خورد و به اصطلاح تنافر در کلمات ایجاد می‌شود، سجع آخر آیات هم از بین می‌رود، چون آخر آیات قبلی همه با الف مقصوره آمده است: ابقی، یحیی، العلی، تزکی...^۱

با این همه مسلم است که اصل در کلمات، اختلاف در معناست، و مترادف بودن بر خلاف اصل وضع کلمات است. بنا بر این تا آن جا که ممکن است باید به تفاوت میان واژه‌ها توجه کرد و از مترادف دانستن آنها پرهیز نمود، و مسلم است که رعایت این اصل موجب دشواری‌هایی در ترجمه آیات قرآن به زبان‌های دیگر می‌شود. لذا می‌بینیم مترجمان قرآن در این مورد دچار پریشانی و سردرگمی شده‌اند، چون ممکن است در زبان دوم در برابر این دو واژه‌ای که با هم تفاوت‌هایی دارند تنها یک واژه وجود داشته باشد و انتقال این تفاوت‌ها به زبان دوم ممکن نگردد.

اینک برای نشان دادن دشواری کار ترجمه قرآن چند آیه را در چند ترجمه فارسی که منتشر شده است مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا (یونس / ۵)

در این آیه «ضیاء» و «نور» در کنار هم آمده‌اند و از الفاظ مترادف به شمار می‌آیند، هر چند طبق معمول تفاوت‌هایی برای آنها گفته شده، مانند این که اگر روشنایی ذاتی باشد «ضیاء» و اگر عرضی باشد «نور» است.^۱

در چهار ترجمه فارسی که ما بررسی کردیم، مترجمان آنها همه سعی کرده‌اند در این آیه «ضیاء» و «نور» را با الفاظی متفاوت ترجمه کنند، ولی در آیات دیگر که ضیاء یا نور به تنهایی آمده این تفاوت را از یاد برده‌اند. آقای مجتبوی همین آیه را چنین ترجمه کرده است:

۱. معجم الفروق اللغویة، ص ۳۳۲.

«اوست آن [خدای] که خورشید را درخشنده و روشنایی دهنده و ماه را روشن ساخت.»

ایشان به وضوح خواسته است تفاوتی را که میان «نور» و «ضیاء» گفته شده منظور کند ولی هم ایشان در (بقره / ۲۵۷) «نور» را به روشنایی و در (انبیاء / ۴۸) «ضیاء» را نیز به روشنایی ترجمه کرده است.

آقای خرمشاهی آیه بالا را چنین ترجمه کرده است:

«او کسی است که خورشید را روشن و ماه را تابان کرد.»

ملاحظه می‌کنید که در این جا «نور» و «ضیاء» به طور متفاوت ترجمه شده و «ضیاء» به روشن، و «نور» به تابان برگردانده شده است. با قطع نظر از این که این ترجمه چندان دقیق نیست، می‌بینیم ایشان در (بقره / ۲۵۷) و (انعام / ۱) و (رعد / ۱۶) «نور» را به روشنایی ترجمه کرده است.

آقای فولادوند آیه بالا را چنین ترجمه نموده است:

«اوست کسی که خورشید را روشنایی بخشید و ماه را تابان کرد.»

ایشان نیز در این جا «نور» را به معنای تابان گرفته ولی در (بقره / ۲۵۷) آن را روشنایی ترجمه کرده است.

آقای آیتی در ترجمه آیه مورد بحث چنین آورده است:

«اوست کسی که خورشید را فروغ بخشید و ماه را منور ساخت.»

ایشان «ضیاء» را در این جا به فروغ ترجمه کرده ولی در (انبیاء / ۴۸) آن را به روشنی ترجمه نموده و نیز در (بقره / ۲۵۷) «نور» را به روشنی ترجمه کرده است.

۲. لاتخاف درکاو لاتخشى (طه / ۷۷)

در این آیه خوف و خشیت در کنار هم ذکر شده‌اند و از الفاظ مترادف به شمار می‌آیند. البته تفاوتی میان این دو واژه ذکر شده است و آن این که خشیت ترسی است که همراه با

تعظیم باشد.^۱

اینک این آیه را در چهار ترجمه یاد شده بررسی می‌کنیم.
آقای مجتبوی آن را چنین ترجمه کرده:

«نه از دست یافتن [فرعونیان] بترسی و نه [از غرق گشتن] بیم داری.»

ملاحظه می‌کنید که آقای مجتبوی خوف را به ترس، و خشیت را به بیم داشتن ترجمه کرده در حالی که در (مائده / ۵۲) و (طه / ۳) و (احزاب / ۳۹) خشیت را به ترس و در (اعراف / ۵۹) خوف را به بیم داشتن ترجمه کرده است (درست عکس آنچه در ترجمه آیه مورد بحث آمده است).

آقای خرمشاهی آیه مورد بحث را چنین ترجمه کرده است:

«نه از فرار رسیدن دشمن بیمناک باشی و نه [از غرق] بترسی.»

ایشان به عکس آقای مجتبوی، در این آیه خوف را بیم، و خشیت را ترس معنا می‌کند در حالی که در (هود / ۲۶) و (آل عمران / ۱۷۵) خوف را به ترس ترجمه کرده است.
آقای فولادوند آیه را بدین گونه ترجمه نموده است:

«نه از فرار رسیدن [دشمن] بترسی و نه [از غرق شدن] بیمناک باشی.»

این در حالی است که ایشان در (طه / ۲) خشیت را به ترس ترجمه کرده و در (احزاب / ۳۹) که خشیت دو بار آمده، اولی را ترس و دومی را بیم داشتن ترجمه نموده است.
آقای آیتی آیه را این گونه ترجمه کرده است:

«و مترس که بر تو دست یابند و بیم به دل راه مده.»

علاوه بر این که این ترجمه دقیق نیست، ایشان نیز خوف را به ترس، و خشیت را به بیم داشتن ترجمه نموده، در حالی که خشیت را در (طه / ۳) به ترس ترجمه کرده است.

۱. راغب، المفردات، ص ۲۸۳؛ زرکشی، البرهان، ج ۴، ص ۹۳.

۳. قال انما اشکوا بئى و حزنى الى الله (یوسف / ۸۶)

«بئى» و «حزن» هر دو به معنای غم و اندوه است، با این تفاوت که «بئى» غمی است که به گونه‌ای شدید است که صاحبش نمی‌تواند آن را پوشیده بدارد و سرانجام آن را پخش می‌کند و به دیگران اظهار می‌دارد، ولی «حزن» غمی است که نهانی است و به دیگران گفته نمی‌شود. این تفاوت در بسیاری از کتب لغت و تفسیر آمده است که می‌گویند «بئى» به معنای پخش کردن است.^۱

در چهار ترجمه مزبور، این فرق در نظر گرفته نشده و چنین آمده است:

● آقای مجتبوی:

«از درد و اندوه خویش به خدا می‌نالم.»

● آقای خرمشاهی:

«درد و اندوهم را فقط با خدا در میان می‌گذارم.»

● آقای فولادوند:

«غم و اندوه خود را پیش خدا می‌برم.»

● آقای آیتی:

«شرح اندوه خویش تنها به خدا می‌گویم.»

این بود نمونه‌هایی از کار برخی از مترجمان در برگردان الفاظ مترادف و یا نزدیک به هم، و از این نمونه‌ها بسیار است. البته ما به این مترجمان ایراد نمی‌کنیم، زیرا ترجمه الفاظ مترادف در یک زبان به زبان دیگر و جایگزین ساختن الفاظ مناسب و معادل، کاری دشوار و گاهی غیر ممکن است، در عین حال مترجمان باید تلاش کنند که کار خود را کامل تر کنند، هر چند کمال مطلق دست یافتنی نیست و آن مخصوص ذات پروردگار است.



۱. رجوع شود به: ابن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۱۷۲؛ طبری، جامع البیان، ج ۸، ص ۴۵؛ آلوسی، روح المعانی، ج ۱۳، ص ۴۳؛ راغب، المفردات، ص ۱۰۸.